



چنگیز دوم

۱۴

نوف

سال هشتم، شماره ۳۹، (مسلسل ۹۷ تا ۱۰۳) خرداد/آبان ۱۳۸۷

■ ترانه جوانبخت - کانادا

عصر یک روز تابستان داستان «چنگیز دوم» را خواندم. با جلو و عقب رفتن در داستان پی به وجود نویسنده ای بردم که رانندگی متن را به کلمه ها سپرده. احساس ناامنی نمی کردم. او ترجیح داده بود مثل شخصیت های داستان داخل متن برود. از یاد آوردن غارتگر خشن کوه نور و دریای نور موهای تنم سیخ شد انگار که هنوز او زنده باشد و در بارگاهش به افسرانش دستور دهد تا مانورهای متنوع جنگی را به کار برند. همان بار اول تصمیم گرفتم دوباره به سراغ داستان «چنگیز دوم» بروم. حضور هندی های قرن بیست و یکم در کنار چهره جلاد گونه پادشاه ایران تنوع به آن داده بود. سعی کردم خودم را در یکی از شخصیت ها پیدا کنم. دیدم آن دختر جوان هندی که از چنگیز دوم حرف می زند نیستم. به آن زن سریلانکایی هم شباهتی نداشتم اما صدایی از درونم به من می گفت که خودم را در یکی از آن ها پیدا خواهم کرد. وقتی به بخشی از متن داستان رسیدم که در باره کارناوال ناتینگ هیل لندن بود پی بردم که یکی از تماشاگران آن کارناوال هستم. زن جوانی کنارم ایستاده بود. چهره شرقی او مرا یاد خواهر نامزد اولم انداخت. نامزدی مان خیلی طول نکشید چون سرطان خون او عود کرد و مرد. زن به دوزن که کنارم ایستاده اند نزدیک شد و با آن ها حرف زد. آخر سر فهمیدم که همان نویسنده داستان «چنگیز دوم» است.

— شما هندی هستید؟

یکی از دوزن کنارم لبخندزنان در جوابش گفت:

— من هندی ام و دوستم سریلانکایی.

نویسنده که تعجب کرده بود گفت:

— مردم سریلانکا هم مثل هندی ها روی پیشونی شون خال می گذارن؟

زن سریلانکایی گفت:

— بله، ما زنان سریلانکایی هم روی پیشونی مون خال می گذاریم.

زن نویسنده که نمی خواست کنجکاویش را به این زودی ناتمام بگذارد پرسید:

— آیا رنگ این خال در ارتباط با شاد یا غمگین بودن فردی که خال گذاشته نیست؟

— نه، به هیچ وجه.

— من فکر می کردم در جشن ها از رنگی متفاوت از عزاداری ها برای خال استفاده می کنین.

— نه، این طور نیست. رنگ خال روی پیشونی ربطی به نوع مراسم نداره بلکه اونو متناسب با رنگ لباس انتخاب می کنیم.

من خودم رو مثل شما در کارناوال پیدا نکردم بلکه وقتی داشتم متن داستان «چنگیز دوم» رو می خوندم متوجه شدم یکی از کسانی هستم که در افاق نویسنده حضور داریم. با یک دختر هندی که داشت در باره تاریخ هند با نویسنده داستان حرف می زد نشسته بودیم که یکدفعه حرف از نادر شاه افشار شد. دختر هندی به نویسنده گفت:

— نادر شاه افشار واسه ما هندی ها مثل چنگیزخان واسه شما ایرونی هاس.

به این قسمت متن که رسیدم فهمیدم خانوم نویسنده اهل ایرانه. جمله دختر هندی همه ما رو به فکر کردن وداشت. هیچ کدوم از ما فوراً دوباره شروع به بحث کردن با اون دختر نکردیم و رفتیم توی خیالات مختلف.

خانوم نویسنده که حسابی تحت تاثیر حرف دختر هندی بود یاد لشکرکشی های نادر شاه به هند و غارت کوه نور و دریای نور افتاد. در ذهنش پادشاه ایران رو مجسم می کرد که الماس به دست، فتح هند رو جشن گرفته. از خودش می پرسید با وجود این که بعضی ایرونی ها کشور گشایی نادر شاه رو مثبت ارزیابی می کنن چطور می شه به این وحشی گری افتخار کرد؟

شما دو نفر که متن داستان «چنگیز دوم» را خوانده اید و بخش هایی از آن را برای من و دیگر خوانندگان این داستان نقل کردید نظرتان در باره پسری که تحت تاثیر دیدن شمشیر نادر شاه افشار در آن موزه ای در مشهد قرار گرفت چیست؟

— وقتی من به آن قسمت از متن داستان رسیدم احساس کردم نویسنده قضاوت را به عهده خود خواننده گذاشته.

— منم همین احساس رو داشتم.

ولی فضای کارناوال ناتینگ هیل لندن و افاق نویسنده و موزه مشهد فرق می کنند.

— من احساس کردم نویسنده نمی خواهد زود سراغ توصیف کارناوال و افاق خودش و موزه برود و از آن ها در بخش نهایی داستان نوشته.

— من این طور برداشت کردم که انگار تشابهی بین این سه فضا وجود داره که نویسنده عمداً می خواد در پایان به ما یاد آور بشه. نویسنده کارناوال ناتینگ های هیل لندن را این طور توصیف کرده بود.

تنوع مدل ها و رنگ های لباس زنان جوانی که در این کارناوال شرکت کرده بودند بینندگان را متوجه تفاوت های فرهنگی آن ها می کرد. آن ها با وقار و طراوت رد می شدند و همراه با اجزای موسیقی دست های خود را بر ایشان تکان می دادند.

یک مرد جوان ایرانی که همراه نویسنده برای تماشای کارناوال آمده بود دختری را که در کارناوال در حال پایکوبی بود به دلیل شباهت با نامزدش در ایران اشتباه گرفت! و در حالی که به سمت کارناوال جلو می رفت برای آن دختر دست تکان داد. دختر هم با خوشحالی برایش دست تکان داد و در حالی که کارناوال جلو می رفت از دیگر شرکت کنندگان جدا شد و به طرف مرد آمد. تازه آن موقع مرد متوجه شد که آن دختر نامزدش نیست. با تاسف سری تکان داد و چند جمله کوتاه در جواب دختر که با اشتیاق با او حرف می زد گفت و به طرف نویسنده رفت. دختر که از این رفتار مرد ناامید شده بود به طرف کارناوال برگشت. در بین تماشاگران کارناوال دوزن با خال روی پیشانی دیده می شدند. به نظر می رسید هندی هستند. آن ها با دیدن زنان هندی در کارناوال برایشان دست تکان دادند.

دو سال قبل که در اتافی عده ای از جمله یک دختر هندی برای صرف چای و شیرینی دعوت شده بودند موضوع نادر شاه افشار پیش آمد. یادآوری جنگ افروزی پادشاه ایران با به میان آوردن اسم چنگیزخان مغول توسط دختر هندی همه را وادار به سکوت کرد.

موزه مشهد سالن های نیمه تاریک داشت. به نظر می رسید که تعداد چراغ ها برای روشن نگه داشتن اش کافی نیست. پسری رو بروی شمشیر نادر شاه افشار ایستاده بود. دیدن آن شمشیر که زمانی در دست پادشاه مقتدر ایران به جلو و عقب می رفت احساس خاصی به او داده بود. فکر کرد که او هم می توانست یکی از سربازان نادر در زمان فتح هند باشد.

ما هر سه به این قسمت از متن داستان که رسیدیم قدری تامل کردیم. دیدن تشابه بین هندی ها و دیگر ملت ها در یک کارناوال با جنگ افروزی یک پادشاه در حالی که بین مردم ایران و هند دشمنی دیرینه ای در کار نبود و احساس پسری که همه چیز را ممکن می دید حتی این که خودش اگر در دوران نادر بود از سربازان اش می شد تضادهای درونی هر فرد را منعکس می کرد.

کارناوال در انتهای خیابان روچستر به خیابان سمت راست رفت و از نظر ناپدید شد. دختر هندی و دیگر مدعوین از افاق نویسنده خارج شدند و متصدی موزه با گفتن جمله «موزه تعطیله» و خاموش و روشن کردن سالن های موزه به پسر جوان و دیگر بینندگان موزه یادآوری کرد که وقت خروج از موزه است و آن ها از موزه خارج شدند. ■

زمستان ۸۶ مونتال

